

مجله بوستان ادب دانشگاه شیراز
دوره اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۸۸، پیاپی ۵۶/۱
(مجله علوم اجتماعی و انسانی سابق)

روایتی دیگر از برزنامه

دکتر سعید حسام‌پور*
عظیم جباره ناصرو**

دانشگاه شیراز

چکیده

در میان حماسه‌هایی که پس از شاهنامه‌ی فردوسی به نظم درآمده‌اند، "برزنامه" نسبتاً رواج بیشتری در میان عامه‌ی مردم داشته است. طرح داستانی ساده و عامه‌پسند، زبان روان و خالی از آرایه‌های دشوار بیانی و بدیعی، زودياب بودن موقعیت‌های داستانی، بافت حماسی و سرگرم‌کننده و... سبب شده است این داستان بیش از دیگر حماسه‌های ملی و تاریخی پس از شاهنامه در اندیشه‌ی مردم برخی از مناطق ایران جای‌گیر شود و با حفظ ویژگی‌های حماسی خود در ردیف داستان‌هایی مانند امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری، در حافظه‌ی تاریخی مردم رخنه کند و بماند.

رواج این متن در گوشه و کنار ایران سبب شده است که در گذر زمان، روایت نخستین این منظومه دست‌خوش دگرگونی شود و روایت‌های شفاهی گوناگونی از آن در میان مردم پدیدار شود که گاه با یکدیگر کاملاً متفاوت هستند.

در این جستار کوشش شده است، نخست روایتی شفاهی از این منظومه که در منطقه‌ی کوهمره‌سرخ‌ی رواج دارد، معرفی و سپس به

* استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی

** دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی

واکاوی شباهت‌ها، تفاوت‌ها و بررسی تطبیقی این روایت و روایت

مکتوب و منظوم موجود، پرداخته شود.

واژه‌های کلیدی: ۱. برزنامه ۲. روایت منظوم ۳. رستم ۴. برزو ۵. سوسن رامشگر

۶. کوهمره سرخی

۱. مقدمه

فولکلور و باورهای عامیانه، آبیستن رمز و رازهایی است که می‌تواند کلید گشایش بسیاری از دشواری‌ها در فهم متون حماسی و اساطیری باشد. امروزه بسیاری از اسطوره‌شناسان بزرگ دنیا، مانند "کلود لوی استروس" و دیگران، کلید نادانسته‌های خود را در باورها و اندیشه‌های عوام می‌جویند؛ اندیشه‌ها و باورهایی که زمانی بی‌ارزش و یا کم‌ارزش شمرده می‌شدند؛ امروزه در فهم بسیاری از معماهای حماسی و اساطیری، کلیدی ارزشمند و گاه، تنها کلید به شمار می‌روند.

بی‌گمان گستره‌ی فراوان و موقعیت جغرافیایی سرزمین ایران، زمینه‌ی پیدایش و رواج بسیاری از باورها و اندیشه‌ها را در خود داشته است و در بسیاری از مواقع ایران مانند چهار راهی برای نقل و انتقال این اندیشه‌ها بوده است و خود از آن‌ها بهره‌ها برده است؛ از این‌رو نمی‌توان ایران را در مبادلات فرهنگی و اجتماعی جهان نادیده انگاشت. سرزمینی با موقعیت ویژه‌ی ایران، پیوسته مهاجمان را به سوی خود کشانده و باعث شده اسطوره‌ها و تاریخ این سرزمین پر از جنگ‌های گوناگون باشد و در این کشمکش و جدال‌ها، دلاوری و جنگاوری از جمله ارزش‌های بنیادی به شمار رود.

در گیرودار نبردهای ملی و حتی گاه قومی، قهرمان‌هایی پرورش یافته‌اند که هسته‌ی نخستین حماسه‌ها را شکل داده‌اند؛ این حماسه‌ها از همان آغاز شکل‌گیری به دلیل پیوند عمیقی که با زندگی و روح و روان مردم داشته‌اند، در همه جا گسترده و متناسب با فضای فکری مردم آن سرزمین، دست‌خوش دگرگونی شده‌اند.

"برزنامه" یکی از حماسه‌های دلنشین ایرانی است که از سیستان تا کوهمره سرخی^۱ گسترده شده است. آنچه در این باره شگفت می‌نماید این است که از میان حماسه‌های بزرگی مانند گرشاسب‌نامه، بهمن‌نامه، فرامرزنامه، کوش‌نامه و... تنها برزنامه این چنین رواج یافته و در میان عامه‌ی مردم دهان به دهان زمزمه می‌شود.

یکی از مناطقی که این منظومه در آن راه یافته است، منطقه‌ی کوهمره سرخی است. این منطقه با کوه‌های سر به فلک کشیده و محصور، از دیرباز گستره‌ای برای پیدایش یا بازآفرینی باورها و اندیشه‌های حماسی و اسطوره‌ای بوده است. باورهایی که هنوز هم بی‌آنکه مردم دلیل و یا پیشینه‌ی آن را بدانند، به آن پایبند هستند. داستان برزو از دیرباز در این منطقه رواج داشته و در گذر زمان دست‌خوش دگرگونی شده‌است. با درنگ در روایت شفاهی برزو به نظر می‌رسد نقالان و راویان داستان همواره کوشیده‌اند، با از میان بردن کاستی‌های روایت منظوم، داستانی یک‌دست با طرحی سنجیده برای شنوندگان بازگویند. دست‌کاری راویان در روایت شفاهی به گونه‌ای است که گاه سیر داستان نسبت به روایت مکتوب کاملاً متفاوت می‌شود. شاید بتوان گفت، این روایت، حماسی‌ترین و سنجیده‌ترین روایتی است که از برزنامه به دست آمده است.

تاکنون درباره‌ی این اثر حماسی پژوهش‌هایی صورت گرفته است. برای نمونه ژول مول در مقدمه‌ای که بر شاهنامه نوشته است، درباره‌ی برزنامه، اشاره‌وار سخن گفته و بر آن است که این منظومه در سده‌ی پنجم و یا اوایل سده‌ی ششم به نظم درآمده است. ذبیح الله صفا، در کتاب «حماسه سرایی در ایران» با آوردن دلایلی سبک شناسانه کوشیده است، گفته‌ی ژول مول را به اثبات برساند. هم‌چنین احمد محمدی در مقاله‌ای زیر عنوان «سرگذشت برزو»، برزنامه را تقلیدی از شاهنامه دانسته و سپس به بررسی تطبیقی این داستان و داستان رستم و سهراب در شاهنامه پرداخته است. عباس سلمی در مقاله‌ی «برزنامه و زمینه‌های مختلف آن» به معرفی نسخه‌های برزنامه پرداخته و ویژگی‌های ادبی، زبانی، محتوایی و املائی آن را بررسی کرده است.

افزون بر موارد یادشده در این باره اکبر نحوی در مقاله‌ای زیر عنوان «ناگفته‌هایی درباره‌ی برزنامه» برزنامه را به دو بخش جدید و قدیم بخش می‌کند و گویندگان برزنامه را مشخص می‌کند. ایشان، با نادرست دانستن گفته‌ی ژول مول و با آوردن دلایلی مستند، تاریخ دقیق سرایش هر دو بخش را روشن می‌سازد. (نحوی، ۳۷۸-۳۷۱:

(۱۳۸۱)

در سال‌های اخیر نیز از برزنامه دو چاپ مختلف در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است؛ کتاب نخست با عنوان «حماسه‌ی برزنامه» (بخش یکم) به چاپ رسیده

که علی محمدی آن را تصحیح کرده است. ایشان دو مقدمه بر برزنامه نگاشته‌اند و در مقدمه‌ی نخست به سابقه‌ی تاریخی اثر پرداخته‌اند و در مقدمه‌ی دوم توضیحاتی در پیوند با عطاء بن یعقوب و چگونگی انتساب حماسه‌ی برزنامه به او ارائه داده‌اند. (محمدی، ۲۸-۱۱: ۱۳۸۴) کتاب دوم با عنوان «برزنامه» (بخش کهن) به چاپ رسیده و اکبر نحوی آن را تصحیح کرده است. ایشان در مقدمه‌ای مفصل به بیان برخی ابهام‌ها در پیوند با برزنامه پرداخته‌اند؛ برای نمونه پس از بررسی اسناد و دیدگاه‌های موجود به این نتیجه می‌رسد که سراینده‌ی بخش کهن شمس‌الدین محمد کوسج، در سده‌ی هشتم بوده است و شخصی ملقب به عطایی، بخش دوم این داستان را سروده که در قرن دهم می‌زیسته است. البته ایشان تاکید می‌ورزد که این عطایی، با عطاء بن یعقوب متفاوت است. (نحوی، ۵۴: ۱۳۸۷) ایشان هم‌چنین به مقایسه‌ی داستان برزو و داستان رستم و سهراب پرداخته‌اند، شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو سروده را بیان کرده‌اند و در ادامه موارد اختلاف روایت‌های شفاهی و روایت مکتوب برزنامه را برشمرده‌اند که البته در این مقدمه به روایت شفاهی مورد نظر در این مقاله اشاره‌ای نشده است. (همان، ۶۸-۶۴)

انجوی شیرازی در کتاب "فردوسی و مردم" روایت‌های شفاهی برزنامه را که در مناطق گوناگون ایران رواج داشته، گرد آورده است. اما ایشان اشاره‌ای به روایت شفاهی موجود در منطقه‌ی کوهمره سرخی نکرده است. با توجه به اهمیت شناخت روایت‌های گوناگون از یک داستان و تفاوت‌های آن‌ها و هم‌چنین آمیخته شدن آن با فرهنگ‌ها و باورهای ویژه‌ی منطقه‌ای خاص ضروری می‌نمود، این روایت شفاهی که تاکنون مکتوب نشده بود و از دید و دسترس پژوهشگران پنهان مانده بود، ثبت، تحلیل و بررسی شود؛ چون این روایت تفاوت‌های چشمگیری با دیگر روایت‌ها دارد و می‌تواند در مطالعات مردم‌شناسی نیز پژوهشگران را یاری دهد و به دلیل تفاوت‌های فراوان این روایت، نگارندگان به ناچار خلاصه‌ای نسبتاً طولانی از روایت را آورده‌اند تا بتوانند مقایسه و تحلیل دقیق‌تر و سنجیده‌تری از اثر را ارائه دهند.

در این جستار کوشش شده نخست، روایتی شفاهی از این منظومه که در منطقه‌ی کوهمره سرخی رواج دارد و تاکنون کتابت نشده است، مکتوب شود و سپس با رویکردی تطبیقی، به بررسی تحلیلی عناصر داستان در روایت منظوم و روایت

شفاهی پرداخته شود. گفتنی است این روایت شفاهی با روایت کهن از برزنامه مطابقت دارد و در این پژوهش روایت شفاهی با بخش کهن مقایسه می‌شود. هم‌چنین نگارندگان با توجه به پژوهش دقیق اکبر نحوی درباره‌ی سراینده‌ی برزنامه، تصحیح ایشان از برزنامه را در مقاله مبنا قرار دادند و ابیات برزنامه به آن ارجاع داده شد.

۲. روایت شفاهی

روایتی که در پی می‌آید روایتی از «برزنامه» است که از سوی علی حسین عالی نژاد و شکرالله مرادی، دو گویشور منطقه‌ی کوهمره سرخی استان فارس، روایت شده است:

سهراب که از دست‌یافتن به گردآفرید ناامید شده، پهلوانی به نام "گروز" را در پی او می‌فرستد. گروز که در جستجوی رد گم شدگان و پیدا کردن آن‌ها همتا ندارد، به همراه چند پهلوان در پی گردآفرید روانه می‌شود. ردپای آن‌ها را دنبال می‌کند و به سرزمینی به نام گلریز می‌رسد؛ در آنجا گردآفرید و ساکنان قلعه را می‌یابد که در جایی اطراق کرده‌اند و به می‌گساری و خوش‌گذرانی سرگرم شده‌اند. گروز به خیمه‌گاه سهراب بازمی‌گردد و سهراب را از محل اطراق ساکنان دژ می‌آگاهاند. سهراب با گروهی از سپاهیان راهی گلریز می‌شود. گردآفرید که از دور گرد و خاک سپاه توران را می‌بیند، آهنگ فرار می‌کند؛ اما چون فرار را بی‌فایده می‌یابد، به ناچار تسلیم سهراب می‌شود. گردآفرید که سهراب را ترک‌زاده و از نژاد ترکان می‌پندارد، نخست به پیوند با او راضی نمی‌شود و حتی تهدید می‌کند که در صورت اصرار سهراب برای ازدواج، خود را خواهد کشت. سهراب به ناچار نزد گردآفرید پرده از هویت خود برمی‌دارد و مهره‌ای را که نام رستم بر آن نقش بسته است، به او نشان می‌دهد. گردآفرید با دیدن مهره‌ی منقش به نام رستم، قرار از کف می‌دهد و عاشقانه، پیوند با او را می‌پذیرد.

سهراب هفت روز و هفت شب در گلریز می‌ماند و پس از روز هفتم سپاه می‌آراید و آهنگ ایران‌زمین می‌کند. گردآفرید، گریان و پریشان، از سهراب می‌خواهد به ایران نرود و او را تنها نگذارد، اما سهراب به او نوید می‌دهد که پس از پیروزی بر سپاه ایران و از میان برداشتن کی کاووس، نزد او بازگردد و او را شهبانوی ایران کند. بامداد روز هشتم، سهراب، گردآفرید را بدرود می‌گوید و مهره‌ای را که نام رستم بر آن نقش بسته

است و مادرش تهمینه به او داده، به دو نیم می‌کند؛ نیمی از آن را به گردآفرید می‌دهد و به او می‌گوید: اگر پسر به دنیا آوردی مهره را بر بازوی او ببند و اگر دختر بود، آن را بر ساعد او بیاویز و خود، راهی ایران می‌شود.^۲

گردآفرید که با ازدواج با سهراب باردار شده، پس از نه ماه و نه روز، پسری به دنیا می‌آورد که نام او را برزو می‌نهند. گردآفرید، سندای، اخترشناس هندی را فرا می‌خواند و از او می‌خواهد فرجام کار برزو و آینده‌ی او را پیش‌گویی کند. سنداسه روز زمان می‌خواهد و برای پیش‌گویی آینده‌ی برزو زیر درخت بلوط می‌رود. به زیج‌ها، اسطرلاب و ستاره‌نظر می‌افکند و پس از سه روز بازمی‌گردد و به گردآفرید می‌گوید: فرزند تو پهلوانی زورمند و گرزافکن خواهد شد و هیچ‌کس را یارای رویارویی با او نیست. او در جوانی به نبرد با نیای خود خواهد رفت اما روشن نیست که سرانجام او چه خواهد شد.

پس از چندی پیکی به سرزمین گلریز می‌آید و گردآفرید را از کشته شدن سهراب به دست رستم باخبر می‌سازد. گردآفرید از شنیدن این پیام، بی‌هوش می‌شود، ماه‌ها در سوگ سهراب، سیاه می‌پوشد و گریه و زاری می‌کند و با خود پیمان می‌بندد تا زمانی که انتقام شوهرش را نگیرد، جامه‌ی سیاه از تن به در نکند.

از سوی دیگر گردآفرید برای در امان نگاه داشتن برزو از آسیب‌های احتمالی به همراه سپاهیان خود و ساکنان قلعه راهی کناره‌ی رود جیحون می‌شود تا به پندار خود، برزو را از گزند رستم دور کند. برزو، رفته رفته جوانی برومند می‌شود و مانند دیگر هم‌سالان خود به برزگری و کشاورزی مشغول می‌شود و از این راه روزگار می‌گذراند. او البته به سفارش مادرش، از آموختن آداب رزم نیز غافل نمی‌شود. گردآفرید نام و نشان سهراب را بر برزو آشکار نمی‌کند و به برزو می‌گوید، گژدهم (پدر گردآفرید)، پدرش است.

در همین احوال، افراسیاب با لشکری که تعداد فراوانی از آن‌ها زخمی و کوفته شده‌اند، به کناره‌ی رود جیحون می‌رسد. او فرمان می‌دهد سپاه متوقف شود و سپاهیان بی‌درنگ به می‌خواری و باده‌گساری می‌نشینند. از سوی دیگر چند تن از سپاهیان افراسیاب برای تهیه‌ی غذای سپاهیان و خوراک اسب‌ها، به روستاها و نواحی کناره‌ی رود جیحون حمله می‌برند.

گروهی از این سواران در راه به شالیزاری می‌رسند که برزگری در آن مشغول به کار است و خود، خیش و جی (ابزار شخم = گاواهن) را بر دوش گرفته و زمین را شخم می‌زند و هر بار که تا انتهای زمین پیش می‌رود، به اندازه‌ی بلندای آدمی، زمین گود می‌شود و کوهی از گل پدید می‌آید. همه از دیدن او به شگفت می‌آیند. یکی از پهلوانان به پیش می‌رود و با لحنی تند از برزو می‌خواهد هرچه غذا و خوردنی دارد به آن‌ها بدهد و گرنه کشته خواهد شد. برزو خشمگین می‌شود و با بیل خود به آن‌ها حمله می‌کند و چهار نفر از آن‌ها را تباہ می‌سازد. یکی از سپاهیان که به شدت زخمی شده خود را به افراسیاب می‌رساند و ماجرا را باز می‌گوید. افراسیاب، گرسوز (گرسوز) را می‌فرستد تا از چگونگی ماجرا باخبر شود و برزگرگستاخ را نزد او بیاورد؛ برزو با دیدن فردی سپاهی که به او نزدیک می‌شود با بیل به او حمله می‌برد. گرسوز که جان خود را در خطر می‌بیند، پا به فرار می‌گذارد اما برزو دم اسب او را می‌گیرد و آنقدر می‌چرخاند که دم اسب از جا کنده می‌شود و گرسوز به گوشه‌ای پرتاب می‌شود و از هوش می‌رود.

چون آمدن گرسوز به درازا می‌کشد، افراسیاب نگران و پریشان، پیران را می‌فرستد تا از گرسوز خبری بیاورد. پیران این مرد سرد و گرم روزگار چشیده، لباس رزم از تن به در می‌کند و در جامه‌ی روستاییان نزد برزو می‌رود و با سخنانی نرم و امید بخش برزو را رام می‌کند و نزد شاه توران می‌برد.

افراسیاب با دیدن یال، کوپال و بازوان نیرومند برزو، بی‌اختیار از تخت به زیر می‌آید و برزو را در آغوش می‌گیرد و کنار تخت خود جای می‌دهد. سپس به خوان سالار فرمان می‌دهد، پلو هفت رنگ و جام شراب پنج منی برای برزو بیاورند. و برای سنجیدن زور و قدرت رزم برزو، مسابقه‌ای ترتیب می‌دهد و از او می‌خواهد با دلاوران تورانی مانند کلباد و رویی (رویین) و... نبرد کند؛ برزو که از کودکی آداب رزم آموخته است، پهلوانان تورانی را ناتوان‌تر از آن می‌بیند که جدا جدا با آن‌ها نبرد کند، بنابراین، از افراسیاب می‌خواهد تا پهلوانان بزرگ تورانی با هم به نبرد او بیایند.

افراسیاب درخواست برزو را می‌پذیرد و بعد از ظهر آن روز مسابقه برگزار می‌شود. در این نبرد، برزو، نخست با گرز خود پهلوانان را به زمین می‌افکند و آنگاه دوتا دوتا آن‌ها را زیر بغل می‌گیرد و پیش پای سپاهیان می‌افکند. افراسیاب که از توان

و زور بازوی برزو به شگفت آمده است، با خوارداشت شغل برزگری و تاکید بر سزاواری او برای فرماندهی لشکر می‌فریدش و هدایای بسیاری مانند چندین رأس اسب و قاطر و خیک‌های روغن به او می‌بخشد. برزو از افراسیاب می‌پرسد که در برابر این هدایا از او چه می‌خواهد؟ افراسیاب در پاسخ می‌گوید: پهلوانی به نام رستم، خواب و آسایش را بر من و خاندانم حرام کرده است و اگر تو بتوانی او را شکست دهی، دختر خویش را به زنی به تو خواهم داد و سرزمین ایران را نیز به تو خواهم بخشید.

برزو در پاسخ خواسته‌ی افراسیاب می‌گوید: من در این دنیا به چهار چیز وابسته‌ام که جدایی از آن‌ها برایم دشوار است؛ ورزاهایم که برایم شخم می‌زنند، زمین که مانند مادر مرا می‌پرورد، سرچشمه‌ی آبی که پاک و پاک‌کننده است و تیشتری که باران برایم به ارمغان می‌آورد و سبب قوت من و زمینم می‌شود. افراسیاب در پاسخ برزو می‌گوید: این جنگ خیلی زود به پایان می‌رسد و تو می‌توانی دوباره به وطنت بازگردی.

شب‌هنگام برزو به خانه بازمی‌گردد و ماجرا را برای مادر خویش باز می‌گوید. گردآفرید با یادکرد دلاوری‌ها و رشادت‌های رستم و برشمردن جنگ‌ها و دلاوری‌های او، می‌کوشد مانع تصمیم برزو شود. اما چون نمی‌تواند برزو را از رفتن بازدارد، نیمه‌ی مهره‌ای را که سهراب به او داده بود، بر بازوی راست او می‌بندد و به او می‌گوید: اگر کسی آهنگ کشتن تو کرد، مهره را به او نشان بده. این مهره سبب خواهد شد که آن پهلوان (اگر ایرانی باشد) تو را نکشد. گردآفرید هم چنین پهلوانی با برزو همراه می‌کند تا هر اتفاقی که رخ دهد، برای گردآفرید خبر بیاورد.

از سوی دیگر، گردآفرید امیدوار است رستم به دست برزو کشته شود تا انتقام شوهر خود را گرفته باشد.

سپاه توران دیگر بار به ایران می‌تازد اما این بار برزو، سپاه سالار آن‌ها است. کی خسرو، سپاهی به فرماندهی توس به رویارویی با تورانیان می‌فرستد. دو سپاه در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. نبرد با حمله‌ی تورانیان آغاز می‌شود. برزو در هر حمله تعداد زیادی از سپاهیان ایران را از بین می‌برد. گرگین و کوهزاد - دو تن از پهلوانان نامدار ایرانی - برای رویارویی با برزو به او حمله می‌برند؛ اما برزو در یک حمله هردو را زیر بغل می‌گیرد و آن‌ها را به سراپرده‌ی افراسیاب می‌برد. افراسیاب، بر آن می‌شود تا بامدادان هردو را به دار بیاویزد.

از سوی دیگر کی خسرو که سپاه ایران را شکست خورده می‌بیند، پیکی روانه‌ی زابل می‌کند تا رستم را از حمله‌ی دوباره‌ی تورانیان باخبر سازد؛ اما پیش از آمدن رستم، افراسیاب، کوهزاد را به دار می‌آویزد. رستم برای نجات گرگین شب هنگام به اردوگاه افراسیاب می‌رود، گرگین را که بر در خیمه‌گاه بسته‌اند، می‌رباید و به جبران کشتن کوهزاد، خورشید، فرزند افراسیاب را در دم می‌کشد و آنگاه به اردوگاه سپاه ایران باز می‌گردد. بامدادان خبر ربه‌ی شدن گرگین و کشته شدن خورشید به دست رستم در میان سپاه توران دهان به دهان زمزمه می‌شود و به گوش افراسیاب می‌رسد. او برزو را فرا می‌خواند و از او می‌خواهد انتقام فرزندش خورشید را از رستم و سپاه ایران باز ستاند.

فردای آن روز نبرد سختی میان سپاه ایران و توران در می‌گیرد. برزو رستم را به مبارزه می‌خواند. رستم نیز ببریان می‌پوشد و به نبرد برزو می‌رود. نخست هر دو در برابر یکدیگر رجز می‌خوانند و سپس با تیر و کمان به نبرد می‌پردازند؛ اما چون کاری از پیش نمی‌برند، به ناچار با گرز مبارزه را ادامه می‌دهند. نخست رستم بر پایه‌ی عادت دیرینه از حریف خود می‌خواهد، او با گرز مبارزه را شروع کند. برزو می‌پذیرد و با گرز نهصد منی خود چنان بر پیکر رستم می‌کوبد که کتف و دست او می‌شکند و زخمی عمیق برمی‌دارد. رستم به زحمت برمی‌خیزد و ضربه‌ای نه چندان قوی (به دلیل شکستن کتف و دستش) بر سپر برزو فرود می‌آورد، اما او خم به ابرو نمی‌آورد. رستم که حریف خود را تواناتر می‌بیند و می‌داند که توان رویارویی با او را ندارد، تاریکی شب را بهانه قرار می‌دهد و از او می‌خواهد شنبه و یک شنبه را به نبرد نپردازند؛ چرا که ایرانیان این دو روز را شوم می‌دانند و از او می‌خواهد روز سوم، نبرد را از سر بگیرند.

در این میان طیبیان بر بالین رستم می‌آیند و درمان داروی او را با گیاهی می‌دانند که از خون سیاوش در خاک توران می‌روید. پهلوانی به نام نستی، مأمور می‌شود تا به توران برود و آن گیاه را برای درمان رستم بیاورد؛ نستی در راه، پس از نبردی سخت با دریا داران رود جیحون، موفق می‌شود از رود بگذرد و گیاه پرسیاوشان را برای درمان رستم بازآورد. از سوی دیگر رستم که توان رویارویی با برزو را در خود نمی‌بیند، پیکی برای آوردن فرامرز به زابل می‌فرستد.

پس از پایان زمان دو روزه، برزو به سپاه ایران حمله می‌برد و تعداد فراوانی از

سپاهیان را از میان می‌برد. رستم برای نبرد با او خود را آماده می‌کند و چون می‌داند در مبارزه با گرز از پس برزو بر نمی‌آید و چه بسا کشته شود، با برزو قرار می‌گذارد که آن روز را فقط با تیر و کمان نبرد کنند. در این نبرد هر دو زخمی می‌شوند، ولی زخم‌های رستم عمیق‌تر و کاری‌تر است. شامگاه آن روز فرامرز به همراه زال به ایران می‌رسد. رستم با دیدن فرامرز و زال دسیسه‌گر، جانی تازه می‌گیرد و از فرامرز می‌خواهد به گونه‌ای ناشناس و در جامه‌ی او به نبرد برزو برود.

زال که وصف قدرت و زور بازوی برزو را از رستم می‌شنود، درمی‌یابد که فرامرز توان رویارویی با برزو را ندارد و بی‌گمان در چنگال او اسیر و یا کشته خواهد شد. زال راه چاره را در این می‌بیند که دست به دامان سیمرغ شود و از او یاری بخواهد. زال نخست رستم را شبانه، به گونه‌ای که کسی متوجه رفتن او نشود، به سیستان می‌فرستد و خود، در تاریکی شب برای یافتن سیمرغ به دامنه‌ی کوه قاف می‌رود و چون به دامنه‌ی کوه می‌رسد، در تاریکی شب پری از پره‌های سیمرغ را آتش می‌زند، سیمرغ از بلندای کوه قاف به زیر می‌آید و دلیل نگرانی زال را می‌پرسد. زال ماجرای برزو را برای سیمرغ باز می‌گوید. سیمرغ چاره‌گر، راز برزو را برای زال فاش می‌کند و از او می‌خواهد این راز را سر بسته نگاه دارد و درباره‌ی آن با هیچ‌کس - حتی فرامرز - سخن نگوید. زیرا برزو این سخنان را درست نمی‌پندارد. از سوی دیگر افراسیاب آن مهره را با مهره‌ای که نام خودش بر آن نوشته شده، جابجا کرده است، تا مبادا برزو از نام و نژاد خود آگاه شود.

سیمرغ به زال می‌گوید: چاره‌ی کار این است که شب هنگام به میدان نبرد بروید و در مسیر حرکت اسب برزو چاله‌هایی به اندازه‌ی دست اسب حفر کنید و روی آن را با خار و خاشاک بپوشانید و فرامرز در میدان نبرد، برزو را به دنبال خود به سمت چاله‌ها بکشاند تا دست اسب برزو در این چاله‌ها فرو رود و برزو به زمین بیفتد، آنگاه با کمند او را اسیر کند و به سوی سپاه ایران بتازد.

فردای آن روز، فرامرز با تدبیر زال به میدان می‌رود و برزو را اسیر می‌کند. در پی این ماجرا، سپاه ایران و توران با هم درگیر می‌شوند. بیژن که اوضاع را آشفته می‌بیند، کمند برزو را از فرامرز می‌گیرد و از مهلکه می‌گریزد. زال به بیژن فرمان می‌دهد برزو را به سیستان ببرد و به زواره بسپارد و به او بگوید که با برزو مدارا کند.

نبرد میان ایران و توران در نبود رستم و برزو به درازا می‌کشد. در این میان پیکی که گردآفرید به همراه برزو فرستاده، به نزد گردآفرید باز می‌گردد و خبر دستگیر و زندانی شدن برزو در دژ سیستان را به او می‌دهد. گردآفرید با شنیدن این خبر، برای رهایی فرزند، راهی ایران می‌شود. گردآفرید، همدم و ندیمی رامشگر به نام سوسن دارد که نغمه‌هایش دلکش است، نی^۳ نه بند^۳ را خوش می‌نوازد و همگان را به رقص و آواز خود حیران می‌سازد.

سوسن^۴ به رسم همیشگی شب هنگام به اتاق گردآفرید می‌رود تا برایش رامشگری و مطربی بیاغازد، اما او را افسرده می‌بیند. گردآفرید، ماجرا را برایش باز می‌گوید. سوسن با آرام کردن گردآفرید به او می‌گوید: من می‌توانم برزو را نزد تو بیاورم و نقشه‌ی خود را برای این کار می‌گویم. فردای آن روز گردآفرید طبق نقشه، به همراه سوسن با جواهرات گرانبهای زیادی راهی سیستان می‌شود.

آن‌ها پس از تحمل رنج‌ها و سختی‌های بسیار به دژ سیستان می‌رسند و پس از چندی با کوشش فراوان به در دژ می‌روند و از نگهبان می‌خواهند در برابر دریافت گوهرهای گرانبها، به آن‌ها اجازه دهد تا به درون دژ بروند و استراحت کنند؛ اما نگهبان دژ به آن‌ها اجازه‌ی ورود نمی‌دهد.

آن‌ها به ناچار سراپرده‌ی خود را بیرون از دژ برپا می‌کنند و در پی فرصتی برای ورود به دژ می‌مانند. یک هفته می‌گذرد، مردی گوهر فروش به نام بهرام، به سوی دژ می‌رود. بهرام از دیدن سراپرده‌ی خوش رنگ و نگار بیرون دژ، در شگفت می‌ماند، به سوی آن می‌رود و صاحب سراپرده را صدا می‌زند.

سوسن که در انتظار چنین فرصتی است، آراسته با هفت قلم آرایش، به در سراپرده می‌آید و خود را شهرو^۵ و از نژاد فریدون معرفی می‌کند و گردآفرید را کنیز زرخیر خود می‌نماید. سوسن چون درمی‌یابد که مرد گوهرفروش قصد دارد به دژ برود، از او می‌خواهد آن‌ها را نیز با خود ببرد. بهرام گوهرفروش راضی می‌شود که تنها سوسن را با خود ببرد. گردآفرید بیرون دژ می‌ماند و سوسن به همراه بهرام وارد دژ می‌شود. سوسن، پس از ورود به کمک نشانه‌هایی که گردآفرید به او داده، برزو را شناسایی می‌کند و پس از دو روز به بهرام می‌گوید: من اهل شور و ترانه و آواز و نمی‌توانم در گوشه‌ای ساکت و آرام بنشینم، درون دژ بزمی بیار و همگان را به جشن فراخوان.

سوسن چند پاره گوهر گرانبها به بهرام می‌دهد و از او می‌خواهد با بهای آن مرغ بریان، بره و هفت خیک شراب آماده کند. پیش از آغاز بزم، سوسن نزد فرماندهی دژ می‌رود و از او می‌خواهد اجازه دهد، برزو نیز مانند دیگران به جشن بیاید. فرماندهی دژ نخست خواسته‌ی او را نمی‌پذیرد؛ اما ناز و کرشمه‌های سوسن او را رام خود می‌کند. سوسن پیش از آغاز جشن به سراغ خیک‌های شراب می‌رود و داروی بیهوشی درون شش خیک می‌ریزد. سپس در هنگامه‌ی جشن نزد برزو می‌رود و به بهانه‌ی شراب دادن به او، از راز حضور خود در قلعه پرده برمی‌دارد و از او می‌خواهد همین‌که همه‌ی ساکنان دژ از خوردن شراب بی‌هوش شدند، از دژ بیرون بیاید تا به همراه او و مادرش - گردآفرید- از آنجا بگریزند. سپس نی‌نُه بند خود را به دست می‌گیرد و با نواختن آن همگان را از خود بی‌خود و شیدا می‌کند.

نقشه‌ی سوسن با موفقیت انجام می‌شود؛ برزو به سختی خود را به بیرون از دژ می‌رساند و به همراه گردآفرید و سوسن از آنجا می‌گریزند. رستم در سیستان، از فرار برزو آگاه می‌شود و سپاه می‌آراید و در پی برزو، روانه می‌شود؛ رستم پس از یک شبانه روز اسب تاختن در منطقه‌ای به نام شومنه به برزو و همراهانش می‌رسد. نبرد این دو پهلوان تا شب‌هنگام به درازا می‌کشد و جنگ نتیجه‌ای جز خسته و زخمی شدن هر دو در پی ندارد. فردای آن روز نیز نبرد آن‌ها به نفع هیچ یک نیست.

هنگام ظهر، گریز که پهلوانی زیرک و چاره‌جوست، برای از میان بردن برزو، به رستم پیشنهاد می‌کند غذایی زهرآلود برای برزو بفرستد. رستم نخست نمی‌پذیرد و این کار را مایه‌ی ننگ خویش می‌داند؛ اما در ادامه چاره را در پذیرش تصمیم گریز می‌بیند و مرغ و بره‌ی بریان زهرآلود برای برزو می‌فرستد. اما پیش از آنکه برزوی گرسنه آهنگ خوردن کند، گردآفرید به سالم بودن غذا شک می‌کند و از گریز می‌خواهد پاره‌ای از آن بره بخورد؛ اما چون گریز از این کار سر باز می‌زند، از آلوده بودن غذا مطمئن می‌شود و به یک ضربه‌ی گرز، گریز را از پای درمی‌آورد. رستم که از دور شاهد ماجراست، نزد برزو می‌رود و به او می‌گوید که از آلوده بودن غذا بی‌خبر بوده است و از او می‌خواهد که جنگ را به فردای آن روز موکول کند.

رستم، شب‌هنگام در نیایش خود از خداوند می‌خواهد زور و توان روزگار جوانی را برای شکست برزو به او بازگرداند. در همین هنگام، نبرد سپاه ایران و توران به پایان

می‌رسد و تورانیان شکست‌خورده به سوی رود جیحون می‌گریزند. زال که به همراه فرامرز و گروهی از سپاهیان راهی سیستان شده است، در میانه‌ی راه باخبر می‌شود که برزو از دژ گریخته و رستم نیز به دنبال او راهی شده است. زال که بیم آن دارد کار از کار گذشته باشد، سیمرغ را باز می‌خواند و از او می‌خواهد او را به جایی که رستم و برزو هستند، ببرد. سیمرغ، زال را بر پشت خود می‌گیرد و راهی شومنه می‌شود. از سوی دیگر رستم و برزو، نبرد خود را آغاز کرده‌اند. رستم در حالی که زور روزگار جوانی را بازیافته است، برزو را بر زمین می‌زند و بر سینه‌ی او می‌نشیند. گردآفرید که از دور شاهد ماجراست، با شتاب خود را به رستم می‌رساند و از او می‌خواهد دست نگه دارد و می‌گوید که برزو نوه‌ی رستم است. رستم، گردآفرید را حیل‌گر می‌خواند و از او می‌خواهد نشانه‌ای به او بنماید. گردآفرید در پاسخ رستم می‌گوید: سهراب مهره‌ای به من داده که نشان تو بر آن است و من آن را بر بازوی برزو بسته‌ام. رستم بازوی برزو را می‌گشاید اما چون مهره را به نام افراسیاب می‌بیند، آهنگ کشتن او می‌کند؛ ناگهان زال فرا می‌رسد و راز جابجایی مهره را برای رستم فاش می‌کند. رستم چون از راز برزو باخبر می‌شود، او را در آغوش می‌کشد و به همراه گردآفرید و سپاهیان راهی سیستان می‌شود.

۳. خلاصه‌ی روایت منظوم

برزنامه، یکی از منظومه‌های حماسی پس از شاهنامه‌ی فردوسی است که در قرن هفتم یا هشتم هجری سروده شده است. این داستان درباره‌ی برزو، فرزند سهراب است که به همراه مادرش، شهر و در منطقه‌ی کوهستانی شنگان می‌زید. افراسیاب که به همراه سپاهش از ایران شکست خورده و در حال بازگشت به توران از شنگان گذر می‌کند و برزو را جوانی نیرومند و شایسته‌ی کارزار می‌بیند، با دادن وعده‌های فراوان او را به جنگ با رستم و سپاه ایران تشویق می‌کند. برزو این پیشنهاد را می‌پذیرد و پس از آموختن آداب رزم، به همراه سپاه توران راهی ایران می‌شود و ناشناخته در برابر نیای خود، رستم، قرار می‌گیرد و در طی چندین نبرد، سرانجام، به دست فرامرز اسیر می‌شود. برزو را به دژسیستان می‌فرستند. شهر و پس از شنیدن خبر گرفتاری فرزند راهی سیستان می‌شود و در آن‌جا به یاری یک رامشگر زمینه‌ی فرار برزو را آماده می‌کند تا از دژ

بگریزد. رستم در هنگام فرار برزو در حال بازگشت به ایران است و در راه برزو را می‌بیند و دوباره میان آنان نبرد آغاز می‌شود. در این نبرد برزو شکست می‌خورد و هویت او بر رستم آشکار می‌شود.

۴. تفاوت‌ها و بررسی تطبیقی روایت شفاهی و روایت مکتوب

تفاوت های میان روایت شفاهی و مکتوب را در سه بخش زیر می‌توان واکاوی

کرد:

۴.۱. ساختار و طرح داستان

۱.۱. ۴. ازدواج سهراب با شهرو در منطقه‌ی کوهستانی سنگان و حرکت او به سوی ایران: در روایت مکتوب، سهراب، بی‌هیچ دلیل منطقی - که توجیه‌کننده‌ی حضور او در آن منطقه باشد - به گونه‌ای کاملاً اتفاقی، در منطقه‌ی کوهستانی سنگان ظاهر می‌شود و شهرو را می‌بیند و از او درخواست آب می‌کند، دلدادگی شهرو می‌شود، با او ازدواج می‌کند و سپس، خیلی سریع، راهی ایران می‌شود. به هنگام رفتن، انگشتی‌ای را به شهرو می‌دهد تا اگر شهرو فرزندی به دنیا بیاورد، به او بدهد. همه‌ی این حوادث در چند بیت - کمتر از ده بیت - رخ می‌دهد. در واقع در روایت مکتوب، زمینه‌چینی و مقدمه‌ی داستان بسیار کوتاه است و داستان‌پرداز یکباره وارد داستان می‌شود و به روایت داستان می‌پردازد.

در روایت شفاهی، سیر آغاز داستان، سنجیده‌تر و منطقی‌تر به نظر می‌رسد. در داستان رستم و سهراب، - در شاهنامه‌ی فردوسی - با گردآفرید در حالی آشنا می‌شویم که همچون پهلوانی دلاور در برابر سهراب می‌ایستد و چون توان رویارویی با سهراب را در خود نمی‌بیند، با چاره‌اندیشی خود را از کمند سهراب می‌رهاند، به دژ پناهنده می‌شود و شبانه به همراه ساکنان دژ از آنجا می‌گریزد و دیگر هیچ نشانی از او در شاهنامه دیده نمی‌شود.

در این حماسه، گردآفرید حیاتی دوباره می‌یابد تا بهانه‌ای برای سرایش حماسه‌ای دیگر باشد؛ حماسه‌ای که بی‌شک بخش بزرگی از آن تقلید از داستان رستم و سهراب است. با این تفاوت که "طبیعت خشن تراژدی و جبر سهمگین سرنوشت حاکم بر داستان رستم و سهراب، در سرگذشت برزو جای خود را به داستانی عامه‌پسند با

سرانجامی مطلوب داده است." (نحوی، ۱۳۸۱: ۳۷۲).

در این بخش باید به دو نکته توجه داشت: نخست اینکه در روایت شفاهی با تقلید از داستان رستم و سهراب، سهراب، مهره‌ای را به گردآفرید می‌دهد؛ اما در روایت مکتوب، سهراب، انگشتری به شهر و می‌دهد؛ دیگر اینکه، در روایت مکتوب، شهر و انگشتری‌ای را که سهراب، به او داده است، هنگام سفر برزو به او نمی‌دهد و آن را نزد خود نگه می‌دارد. با توجه به این که شهر و می‌داند برزو با رستم نبرد خواهد کرد، بافت حماسه را قدری آشفته می‌کند و همگونی آن را به هم می‌زند.

۲. ۱. ۴. تولد برزو و پرداختن او به برزگیری در بزرگ‌سالی: در برزنامه‌ی

منظوم، درباره‌ی چگونگی تولد برزو، دوران کودکی و نوجوانی او سخنی به میان نیامده است. از همان آغاز داستان، در حالی با برزو رویه‌رو می‌شویم که برزگیری برومند است. در حالی که در روایت شفاهی گردآفرید، برپایه‌ی شیوه‌ی رایج در حماسه، سندای پیشگو را فرا می‌خواند و از او می‌خواهد آینده‌ی برزو را برایش پیش گوید. افزون بر این، گرد آفرید برای در امان نگه داشتن فرزند از گزند رستم، به کناره‌ی رود جیحون کوچ می‌کند و به برزو آداب رزم می‌آموزد. در روایت مکتوب، شهر و برای این که فرزندش را از جنگ دور بدارد، او را از آموختن آداب جنگ باز می‌دارد و او را به برزگیری مشغول می‌کند تا:

نباید که همچون پدر زار و خوار شود کشته بر دشت پیکار زار

(کوسج، ۷۵: ۱۳۸۲)

اما در روایت شفاهی، گردآفرید که گویا روحیه‌ی جنگاوری و دلاوری در شاهنامه را با خود دارد، هم زمان با واداشتن برزو به برزگری، آداب رزم را نیز به او می‌آموزد. در واقع، گردآفرید می‌خواهد با آموختن آداب رزم به برزو، او را آماده‌ی نبرد با رستم کند و به دست پسر، انتقام شوهر را از رستم بگیرد.

۳. ۱. ۴. آمدن افراسیاب به شنگان و آشنایی او با برزو: در روایت منظوم،

افراسیاب به همراه سپاهیان خود در حالی که از سپاه ایران شکست خورده، به شنگان می‌رسند. در راه برزو را می‌بیند که سرگرم کشاورزی است. روئین را روانه می‌کند تا برزو را نزد او بیاورد. روئین نزد برزو می‌رود و به او می‌گوید:

شه چین و ماچین همی خواندت بدان تا از این رنج برهاند

جهاندار افراسیاب دلیر که روبه رباید ز چنگال شیر
(کوسج، ۱۳: ۱۳۸۷)

برزو نمی‌پذیرد نزد افراسیاب برود. در ادامه برزو از ستمی که افراسیاب بر سیاوش روا داشته و نیز بی‌خردی افراسیاب سخن می‌گوید. روئین از گفتار او به خشم می‌آید و شمشیر می‌کشد تا برزو را از پای درآورد. اما برزو با یک حمله، دم اسب او را در دست می‌گیرد و او را به زمین می‌زند. افراسیاب که از دور بیننده‌ی ماجراست، گرسیوز را به سوی برزو روانه می‌کند و از او می‌خواهد که مراقب خود باشد. گرسیوز با سخنانی نرم و آرام برزو را رام می‌کند و نزد افراسیاب می‌آورد.

در روایت شفاهی، داستان‌پرداز کوشیده است با ایجاد گره‌های پی در پی و گوناگون، بر هیجان و تعلیق داستان بیفزاید و خواننده را بیش از پیش در فراز و نشیب‌های داستان با خود همراه سازد. بنابراین کوشیده است حوادثی سرگرم‌کننده از گونه‌ی داستان‌هایی مانند حسین کرد شستری و امیر ارسلان نامدار در بافتی حماسی بگنجاند و جنبه‌ای حماسی - عیاری به داستان ببخشد.

بنابراین برای منسجم‌تر کردن طرح داستان، از یک‌سو چنین وانمود می‌کند که افراسیاب گروهی از سپاهیان خود را برای تهیه‌ی غذا و خوراک دام به روستاهای کناره‌ی رود جیحون می‌فرستد تا در جریان منطقی، با برزو روبرو شوند و از سوی دیگر پیران چاره‌گر را با همان ویژگی‌های پیران شاهنامه وارد داستان می‌کند تا افزون بر انسجام بافت حماسی داستان، خواننده را بیشتر با خود همراه سازد.

۴.۱.۴. برانگیختن افراسیاب برزو را به جنگ با ایرانیان: در این بخش باید به

دو نکته توجه داشت:

الف. در روایت شفاهی، برزو، از دوران کودکی آداب رزم را می‌آموزد و هنگامی که افراسیاب از او می‌خواهد به جنگ رستم برود، پهلوانی است، جنگجو. اما در روایت منظوم، برزو نسبت به آداب رزم یکسره بیگانه است و از افراسیاب می‌خواهد تا آداب رزم به او بیاموزد. این بخش از داستان در روایت منظوم، سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا درست این است که برزوی برزگر درعین برخوردار از زور و توان شگفت‌انگیز، از آداب رزم بیگانه باشد، چه دور از ذهن به نظر می‌رسد که فردی برزگر به اندازه‌ی پهلوانان جنگجو به آداب رزم آشنا باشد.

ب. از دیگر سو، برزو پس از آن که آداب رزم می‌آموزد، از افراسیاب می‌خواهد ده نفر از دلاوران سپاه را به نبرد او بفرستد تا او زور و توان خود را بسنجد. افراسیاب خواست او را می‌پذیرد و ده تن از دلاوران تورانی را به نبرد او می‌فرستد، اما همه‌ی آنها از برابر برزو می‌گریزند و هیچ یک توان رویارویی با او را ندارند. در روایت شفاهی، چنان که پیش از این آمد، افراسیاب برای آزمودن برزو، مسابقه‌ای ترتیب می‌دهد که پایانی همانند روایت منظوم دارد.

۵. ۱. ۴. **در روایت منظوم، هنگامی که برزو راهی دیار ایران می‌شود، شهرو** انگشتری‌ای را که سهراب به او داده است، به برزو نمی‌دهد و برزو بی هیچ نشانه‌ای که به کمک آن شناخته شود، راهی ایران می‌شود. در حالی که در روایت شفاهی، گردآفرید، مهره‌ای را که سهراب به او داده است، بر بازوی برزو می‌بندد و به او سفارش می‌کند که در صورت گرفتار شدن مهره را به شخصی که قصد کشتن او را دارد، نشان دهد. چون می‌داند که تنها کسی که می‌تواند برزو را شکست دهد، رستم است.

در روایت مکتوب، داستان پرداز کوشیده است با ایجاد دگرگونی‌هایی هر چند اندک، بافت داستان را از پیروی محض از داستان رستم و سهراب برهاند تا بتواند داستانی سرگرم کننده و مهیج برای خواننده بیافریند. اما در روایت شفاهی، راوی که پیوسته داستان رستم و سهراب را در ذهن خویش داشته، کوشیده است داستان را بر پایه‌ی روند داستان رستم و سهراب پی‌ریزی کند.

۶. ۱. ۴. **رستم چگونه پهلوانان ایرانی را از دست تورانیان می‌رهاند؟** در روایت مکتوب، پس از این که طوس و فریبرز گرفتار می‌شوند، رستم به همراه گسته‌م، برای نجات آنها به صورت ناشناس، به محل سپاه توران می‌رود. رستم پاسبان را می‌کشد و سپس به کمک گسته‌م، طوس و فریبرز را بر دوش می‌گیرند و با خود به سپاه ایران می‌آورند. اما در روایت شفاهی، رستم، به تنهایی به سپاه توران می‌زند و گرگین را آزاد می‌کند و با خود می‌آورد.

۷. ۱. ۴. **در روایت مکتوب، پس از آن که افراسیاب از آمدن رستم به سپاه توران** و ربودن طوس و فریبرز باخبر می‌شود، برزو را فرامی‌خواند و ماجرا را برای او باز می‌گوید. برزو خود را برای نبرد با رستم آماده می‌کند. در جنگی که میان آنها رخ

می‌دهد، کتف رستم می‌شکند و از ادامه‌ی جنگ بازمی‌ماند. رستم که توان رویارویی با برزو را در خود نمی‌بیند، برای نجات خویش، تاریکی شب را بهانه می‌کند و خود را به سپاه ایران می‌رساند. رستم از زواره می‌خواهد برای او کجاوه‌ای آماده کند، او را در آن نشانده و راهی سیستان کند. در این بخش از داستان، رستم از جایگاه جهان‌پهلوانی شاهنامه، به یکباره سقوط می‌کند و در قالب فردی ترسو که دغدغه‌ای جز نجات جان خویش ندارد، ظاهر می‌شود.

داستان‌پرداز کوشیده است با تحقیر رستم، برزو را در جایگاه پهلوانی بزرگ و فراپهلوان نشان دهد. یکی از تفاوت‌های اساسی این داستان و داستان‌های شاهنامه در شگردهای روایت‌پردازی است. فردوسی برای نشان دادن دلآوری‌ها و رشادت‌های قهرمانان ایرانی، هیچ‌گاه پهلوانان تورانی را خوار و کم‌مایه نشان نمی‌دهد، بلکه آن‌ها را دلاورانی کم مانند نشان می‌دهد تا با برتر نشان دادن پهلوانان ایرانی، فراپهلوان بودن قهرمانان ایرانی را به گونه‌ای شیواتر و پسندیده‌تر در ذهن خواننده مجسم کند، در حالی که سراینده‌ی برزونا به با خوارکردن و ناجوانمرد نشان دادن رستم کوشیده است برزو را در اوج قرار دهد. این تفاوت اساسی هرچند که در نگاه نخست به چشم نمی‌آید، اما تأثیری شگرف در بافت داستان و پسند مخاطب داشته است.

در همین بخش از داستان پهلوانان ایرانی را افرادی ترسو و بزدل می‌بینیم که همگی با گریه و زاری آماده‌ی فرار از میدان جنگ هستند:

همه پهلوانان ایران زمین	همه گریه در چشم و چین بر جبین
همه پیش رستم نهادند سر	پریشان و گریان و هم مویه گر
پریشان شده نامور شهریار	پریشان و غمگین دل و جان فگار
همه پهلوانان ایرانیان	به راه گریز ایستاده نهان
به گردان چنین گفت پس پهلوان	هم امشب شوم من سوی سیستان
که فردا چو برزو بیاید سوار	ز ایران که با او کند کارزار
همه پهلوانان به راه گریز	ستادند بر جان و دل پرستیز

(کوسج، ۲۷: ۱۳۸۲)

اما در روایت شفاهی، این گسست دیده نمی‌شود. در واقع، در روایت شفاهی، رستم نه تنها جهان‌پهلوانی خود را حفظ می‌کند، بلکه در چهره‌ی فردی خردمند و

چاره‌اندیش ظاهر می‌شود. در این روایت، رستم پس از آن‌که کتفش آسیب می‌بیند، پیکی را روانه‌ی زابل می‌کند تا فرامرز را برای رویارویی با برزو از زابل به ایران بیاورد. این بخش از داستان در روایت شفاهی برخلاف روایت منظوم، که نقطه‌ی فرود و سقوط یکباره‌ی داستان است، یکباره اوج می‌گیرد و بافتی بسیار قوی و حماسی پیدا می‌کند. چنین می‌نماید راوی در روایت شفاهی آگاهانه یا ناآگاهانه به نقطه‌ی ضعف داستان پی برده و بر آن شده تا آن را برطرف سازد.

بافت داستان در این بخش تا حد زیادی به داستان رستم و اسفندیار نزدیک می‌شود. داستان پرداز در روایت شفاهی با استفاده از دو عامل کوشیده است پی‌رنگ نسبتاً سست و بی‌رمق روایت منظوم را به پی‌رنگی قوی و در عین حال، سرگرم کننده تبدیل کند: ۱- ظاهر کردن زال چاره‌گر در بخشی از داستان که ظهور او می‌تواند، داستان را از خاک به افلاک برساند. ۲- ظهور سیمرغ به عنوان یار و همراه همیشگی زال که ظهور او سبب تحرک داستان می‌شود.

زال می‌داند که فرامرز را یارای رویارویی با برزو نیست. بنابراین بار دیگر سیمرغ را به یاری فرامی‌خواند و از او یاری می‌جوید. ظهور سیمرغ در داستان در کنار زال، فضای داستان را به داستان رستم و اسفندیار نزدیک می‌کند و خواننده را در این تعلیق فرو می‌برد که آیا باید در انتظار پایانی مانند داستان رستم و اسفندیار باشد، یا در انتظار تراژدی‌ای جان‌گداز از گونه‌ی داستان رستم و سهراب و یا سرانجامی متفاوت از آن دو. داستان‌پرداز با توسل به این ترفند، چالشی بزرگ در ذهن خواننده ایجاد می‌کند و سبب می‌شود خواننده‌ی نگران از پایان داستان، حوادث را بی‌وقفه پی‌گیرد. در واقع ظهور زال و سیمرغ، گرهی چند بعدی و معما گونه در داستان پدید می‌آورد.

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، در روایت منظوم رستم بی‌آنکه چاره‌ای برای نجات ایرانیان از دست برزو بیندیشد، در کجاوه می‌نشیند و آماده‌ی فرار می‌شود؛ ناگهان فرامرز بی‌هیچ دلیل منطقی از راه می‌رسد و تصمیم می‌گیرد با برزو به نبرد بپردازد. در این نبرد دست اسب برزو در سوراخ موش فرو می‌رود و برزو را به زمین می‌زند. فرامرز فرصت را غنیمت می‌شمارد و او را در کمند خود گرفتار می‌سازد. سپاهیان توران که برزو را در کمند فرامرز گرفتار می‌بینند، برای نجات او به سوی فرامرز یورش می‌برند. رستم، زواره را برای کمک به فرامرز می‌فرستد. زواره، کمند

برزو را از فرامرز می‌گیرد؛ اما سپاه توران او را نیز محاصره می‌کنند. بیژن به کمک فرامرز می‌آید و برزو را نزد رستم می‌برد.

در روایت شفاهی، دست اسب برزو در چاله‌هایی که زال و فرامرز، به راهنمایی سیمرخ پیش از جنگ حفر کرده‌اند، فرو می‌رود و سوارش را بر زمین می‌زند؛ فرامرز او را در کمند خود گرفتار می‌کند و چون سپاهیان توران او را محاصره می‌کنند، بیژن به کمک او می‌آید و برزو را از او گرفته، نزد رستم می‌برد. زال دستور می‌دهد بیژن، برزو را به دژ سیستان ببرد. در روایت مکتوب پس از آن‌که بیژن، برزو را نزد رستم می‌آورد، رستم برزو را به درخواست کی خسرو نزد او می‌برد و از او می‌خواهد برزو را به او ببخشد. کی خسرو می‌پذیرد. رستم، برزو را شبانه به دست فرامرز به زابل می‌فرستد.

۸. ۱. ۴. نکته‌ی مهم دیگر در روایت شفاهی - که در روایت منظوم دیده

نمی‌شود - این است که افراسیاب برای ناشناخته ماندن برزو، دستور می‌دهد مهری بازوی او را که نام رستم بر آن نقش بسته است، از بازوی او باز کنند و به جای آن مهری دیگری که نام خودش بر روی آن نقش بسته قرار دهند. این حادثه پیچیدگی و گره افکنی داستان را بیشتر می‌کند و زمینه را برای اوج داستان فراهم می‌آورد. به سخن دیگر، داستان‌پرداز، داستان را به گونه‌ای پیش می‌برد که خواننده در انتظار تراژدی‌ای غم‌انگیز همچون داستان رستم و سهراب بماند.

۹. ۱. ۴. آگاه شدن شهرو از گرفتار شدن برزو و رفتن به ایران: در روایت

مکتوب، سپاه توران پس از شکست، در راه بازگشت، در منطقه‌ی شنگان به استراحت می‌پردازد. شهرو به سراغ افراسیاب می‌آید و از برزو می‌پرسد. افراسیاب ماجرای گرفتاری برزو به دست فرامرز را برای شهرو بازمی‌گوید. شهرو برای نجات برزو راهی ایران می‌شود و مدتی در انتظار می‌نشیند تا روزی ندا می‌آید که اسب جهان‌پهلوان را بیاورید. شهرو رستم را در حالی که با دستی شکسته بر روی اسب نشسته است، می‌بیند و چون از نام او می‌پرسد، به او می‌گویند که رستم است و دست او در نبرد با برزو آسیب دیده است. و چون از سرنوشت برزو می‌پرسد، باخبر می‌شود که او را در دژ سیستان به بند کشیده‌اند. شهرو روانه‌ی سیستان می‌شود و در جایگاه بازرگانان حجره‌ای می‌گیرد. در آنجا با بهرام گوهر فروش آشنا می‌شود؛ چند پاره گوهر به او می‌دهد که یا خودش آن‌ها را بخرد و یا به دیگری بفروشد. شبی، بهرام، شهرو را به

خانه‌ی خویش، درون دژ دعوت می‌کند.

اما در روایت شفاهی، روند داستان به چند دلیل منطقی‌تر و با طرحی منسجم‌تر دنبال می‌شود: ۱- نخست اینکه، گردآفرید به وسیله‌ی پیکی که همراه برزو فرستاده است، از گرفتار شدن برزو آگاه می‌شود. ۲- در روایت منظوم، شهرو بدون تدبیر و نقشه‌ی پیشین راهی ایران می‌شود و در دربار کی‌خسرو، جای می‌گیرد که چندان سنجیده نمی‌نماید؛ در حالی که در روایت شفاهی، سوسن رامشگر، به عنوان زنی چاره‌گر و دوراندیش وارد داستان می‌شود و نقشه‌ی سفر به سیستان می‌کشد و حتی چگونگی نجات برزو از دژ سیستان را نیز برنامه‌ریزی می‌کند. ۳- در روایت مکتوب، نام زن رامشگر مشخص نیست. ۴- دیگر اینکه، در روایت شفاهی، سوسن و گردآفرید، سرآورده‌ی خود را در بیرون از دژ برپا می‌کنند. بهرام گوهرفروش که سرآورده‌ی آراسته به نقش و نگار آن‌ها را بیرون از دژ می‌بیند، طمع می‌ورزد و به سوی سرآورده می‌رود. سوسن که منتظر چنین لحظه‌ای است، با استفاده از چرب‌زبانی، زیبایی و دلربایی خویش، بهرام را می‌فریبد و به همراه او وارد دژ می‌شود؛ در حالی که در روایت منظوم، سوسن به گونه‌ای اتفاقی و بدون نقشه‌ی قبلی با بهرام آشنا می‌شود و باز، تنها به خواست بهرام، به دژ راه می‌یابد. در واقع تا این قسمت از داستان، مادر برزو در قالب چهره‌ای تقریباً منفعل و بی‌تدبیر ظاهر می‌شود. بی‌تحرکی شخصیت گردآفرید در داستان و ضعیف بودن پی‌رنگ داستان سبب می‌شود که داستان بار دیگر فرود بیاید و ذهن خیال‌پرداز و البته آشنا به حماسه را راضی نکند. در روایت شفاهی، حوادث داستان در رابطه‌ی علی و معلولی قوی تری نسبت به یکدیگر قرار می‌گیرند.

۱۰. ۱. ۴. نجات برزو از دژ: در روایت مکتوب، پس از این که بهرام، شهرو را به درون دژ می‌آورد، بزمی می‌آراید و زنی رامشگر را که برای برزو رامشگری می‌کند، به بزم می‌خواند. شهرو چون می‌داند که آن زن رامشگر برزوست، انگشتی را که برزو آن را می‌شناسد، به رامشگر می‌دهد تا برزو با دیدن آن بداند که مادرش، در دژ به سر می‌برد. زن انگشتی را به برزو نشان می‌دهد. برزو با دیدن انگشتی، آن را می‌شناسد و اندوهگین می‌شود و چون رامشگر دلیل اندوه او را می‌پرسد، برزو راز خود را برای او فاش می‌سازد. زن رامشگر، دور از چشم بهرام و خانواده‌اش، نزد شهرو می‌آید و پس از

این‌که یقین می‌یابد شهرو، مادر برزوست، به کمک او، نقشه‌ی فرار برزو را برای شهرو، توضیح می‌دهد.

نقشه‌ای که شهرو برای فرار برزو پی‌ریزی می‌کند، از نظر حماسی بسیار ابتدایی است و در بافتی حماسی، چندان سنجیده و دلنشین نیست. سوسن، سوهان و کمندی برای برزو می‌آورد تا برزو زنجیرهای خود را پاره کند و شبانه خود را بالای دژ برساند و به کمک آن کمند از دژ پایین بیاید.

از سوی دیگر، شهرو چهار اسب آماده می‌کند و بیرون از دژ در انتظار آن‌ها می‌نشیند تا با یکدیگر بگریزند. نقشه‌ی سوسن به انجام می‌رسد و هر سه‌ی آن‌ها از دژ می‌گریزند.

آنچه که داستان‌پرداز بدان توجه نداشته، این است که ساکنان دژ و نگهبانان را نادیده گرفته است. در واقع در روایت مکتوب، برزو بی‌آنکه با هیچ مانعی روبه‌رو شود، و بی‌آنکه زن رامشگر تدبیری بیندیشد، برزو را از دژ بیرون می‌برد. گویا داستان‌پرداز، هیچ توجهی به ساکنان دژ نداشته و ادامه‌ی داستان را در دژی ویران و خالی از سکنه به تصویر می‌کشد. این عامل تا حد زیادی از شور و هیجان داستان و جنبه‌ی حماسی داستان می‌کاهد. کافی است هفت خوان اسفندیار و رفتن او به دژ روئین برای نجات خواهرانش و یا رفتن رستم به توران برای بازآوردن بیژن به ایران یا رفتن گیو برای آوردن کیخسرو را به یاد آوریم تا بیش از پیش به طرح سست داستان در این بخش پی ببریم.

در روایت شفاهی، سوسن در قالب زنی حيله‌گر و با تدبیر ظاهر می‌شود. سوسن می‌داند که با وجود نگهبانان و ساکنان دژ نمی‌تواند برزو را آزاد کند، بنابراین تدبیری می‌اندیشد که همه‌ی ساکنان دژ را یکجا گرد کند و همه‌ی آن‌ها را با خوراندن شراب آمیخته با بیهشانه، مسموم کند. بنابراین با تدبیری درست و بجا همگان را بی‌هوش می‌کند و برزو را از دژ بیرون می‌برد. این رفتار ورود عناصر عیاری به داستان است و گویی راویان داستان‌هایی مانند «سمک عیار»، «داراب نامه‌ی بیغمی»، «اسکندرنامه‌ی منوچهر حکیم» و را پیش چشم خود داشته‌اند.

۱۱. ۱. ۴. فرار برزو با شهرو از سیستان و برخوردن آن‌ها در میان راه به سپاه

رستم: در روایت منظوم، پس از آنکه برزو از دیوار دژ پایین می‌آید، به همراه رامشگر و شهرو از آنجا می‌گریزند. از سوی دیگر، رستم به همراه سپاهیان خود از ایران به سیستان بازمی‌گردد. در میانه‌ی راه، رستم سه نفر را می‌بیند که خود را از او مخفی می‌کنند. گرگین را در پی آن‌ها می‌فرستد تا هر سه را نزد او بیاورد. گرگین به دنبالشان می‌رود و چون آن‌ها را می‌یابد، از برزو می‌خواهد نزد رستم بروند؛ اما برزو نمی‌پذیرد و او را در کمند خویش گرفتار می‌سازد. چون آمدن گرگین به درازا می‌کشد، رستم زواره را در پی او می‌فرستد، زواره چون به جایگاه برزو می‌رسد، او را می‌شناسد و نزد رستم بازمی‌گردد و رستم را از فرار برزو آگاه می‌کند. در واقع در روایت شفاهی دو مرحله به یک مرحله تبدیل شده، به این معنی که در زمان جنگ به جای طوس و فربرز گرگین اسیر شده است.

سیر نزولی پی‌رنگ داستان همواره تا پایان داستان ادامه می‌یابد. در روایت منظوم، در جریان حادثه‌ای اتفاقی و گسسته از رابطه‌ای علی و معلولی، رستم، برزو، مادرش و رامشگر را می‌بیند و به آن‌ها مشکوک می‌شود و گرگین را به دنبال آن‌ها می‌فرستد. بیشتر گره‌گشایی‌ها در روایت منظوم، بر پایه‌ی حوادثی کاملاً اتفاقی صورت می‌گیرد. این امر سبب می‌شود حوادث داستان مانند حلقه‌هایی با پیوندهای بسیار سست و نامرئی و گاه جدا از یکدیگر در ذهن خواننده مجسم شود.

در روایت شفاهی، یکی از افراد دژ به هوش می‌آید و نزد رستم که در سیستان به سر می‌برد، می‌رود و ماجرای فرار برزو را برای رستم بازمی‌گوید. رستم نیز به همراه گروهی از سپاهیان به دنبال برزو روانه می‌شود.

۱۲. ۱. ۴. غذای مسموم فرستادن رستم برای برزو و برملا شدن نیرنگ رستم:

در روایت منظوم، گرگین به رستم پیشنهاد می‌کند که برای از میان برداشتن برزو برای او غذای زهرآگین بفرستند. رستم می‌پذیرد و به خوان سالار دستور می‌دهد:

ز مرغ و ز بریان و نان و بره ببردند از مطبخش یک‌سره
(کوسج، ۶۳: ۱۳۸۲)

گرگین، غذای زهرآگین را نزد برزو می‌برد. در این میان روئین در حالی که گورخری را دنبال می‌کند، از راه می‌رسد و برزو را از خوردن غذا بازمی‌دارد. روئین برای اثبات زهرآلود بودن غذا، پاره‌ای از مرغ بریان را پیش روی سگان می‌اندازد.

سگ‌ها با خوردن مرغ، تباه می‌شوند و آن‌ها به مسموم بودن غذا پی می‌برند. در روایت منظوم، داستان پرداز برای گره‌گشایی از قسمت‌های گوناگون داستان، همواره دست به دامان حوادث و جریان‌های اتفاقی می‌شود. در این بخش از داستان نیز این روند تکرار می‌شود. اگر داستان سیر منطقی خود را دنبال می‌کرد، باید برزو، دست کم به سالم بودن غذایی که دشمن برای او می‌آورد، شک می‌کرد؛ یا شهرو و رامشگر به او یادآور می‌شدند، اما این اتفاق رخ نمی‌دهد. روئین از راه می‌رسد و گره از داستان می‌گشاید. در روایت شفاهی، باز هم روند داستان منطقی‌تر و سنجیده‌تر پیش می‌رود. گربز، پهلوان ایرانی، هنگامی که غذای زهرآلود برای برزو می‌آورد، گردآفرید به مسموم بودن غذا شک می‌کند و برای اطمینان از مسموم بودن غذا، از گربز می‌خواهد لقمه‌ای از آن بخورد. گربز خودداری می‌کند و گردآفرید به مسموم بودن غذا پی می‌برد. مطلب شایسته‌ی درنگ دیگر در روایت شفاهی، گزینش نام «گربز» برای فردی است که رستم را بر آن می‌دارد تا برزو را با زهر از میان ببرد؛ چون میان نام فرد (گربز هم معنا با واژه-هایی مانند فریکار، چاره‌گر و حيله‌گر و) و رفتار او در این بخش از روایت شفاهی تناسب سنجیده‌ای دیده می‌شود.

۱۳. ۱. ۴. جنگ رستم با برزو و مغلوب شدن برزو و تصمیم رستم به قتل او:

در روایت مکتوب، پس از این‌که رستم نمی‌تواند با غذای زهرآلود، برزو را از پای درآورد، نبرد دوم میان آن‌ها آغاز می‌شود. نبرد آن‌ها با تیر و گرز و کمان به جایی نمی‌رسد. هر یک پالهنک را به دور کمر خود می‌بندد و سعی می‌کند حریف خود را از زین برگیرد و بر زمین بزند. ناگهان رخس شیهه‌ای می‌کشد که سبب ترس اسب برزو می‌شود، اسب روی بر می‌تابد و برزو را بر زمین می‌زند. رستم کمند می‌افکند و برزو را درکمند خویش اسیر می‌کند.

در روایت شفاهی، رستم پس از آن‌که می‌بیند توان رویارویی با برزو را ندارد، دست به نیایش برمی‌دارد و از خداوند می‌خواهد زور روزگار جوانی را بار دیگر به او بازگرداند. خواست او برآورده می‌شود؛ آنگاه در حالی که زور روزگار جوانی را باز یافته است، به میدان جنگ می‌آید و برزو را شکست می‌دهد و همطن موضوع با طبیعت خارق العاده بودن و دخالت امور غیبی در داستان‌های حماسی متناسب‌تر است.

پیش از این اسب برزو بر پایه‌ی حادثه‌ای طبیعی - فرورفتن دستش در سوراخ

موش - برزو را بر زمین زده بود. بار دیگر داستان پرداز برای گشودن گره داستان، از حادثه‌ای طبیعی استفاده می‌کند. این بار نیز نقطه ضعف و پاشنه‌ی آشیل برزو، اسب اوست. این بار اسب برزو از شیبه‌ی رخس می‌هراسد و سوار خود را بر زمین می‌زند. روشن و آشکار است که این بخش از روایت شفاهی، تقلید از داستان رستم و سهراب است.

۱۴. ۱. ۴. آگاه کردن شهرو رستم را از نژاد برزو و پیوستن او به سپاه ایران: در

روایت مکتوب، هنگامی که رستم بر سینه‌ی برزو می‌نشیند تا او را بکشد، شهرو خود را به رستم می‌رساند و انگشتی‌ای را که سهراب به او داده است، به رستم نشان می‌دهد و او را از کشتن نوه‌ی خود باز می‌دارد. در این روایت خواننده با خیالی آسوده، می‌داند که شهرو، راز برزو را فاش می‌کند و داستان پایانی خوش خواهد داشت. داستان‌پرداز در جریان داستان همواره کوشیده است با آفرینش حوادث مهیج و سرگرم‌کننده بافتی تراژیک در ذهن خواننده شکل دهد و حالت تعلیق را در ذهن خواننده به اوج برساند؛ اما وجود شهرو در کنار برزو و این‌که به راحتی گره از کار خواهد گشود، نمی‌تواند ذهن خواننده را به تسخیر خود درآورد و او را بفریبد. در روایت شفاهی، داستان در اوج هیجان به گونه‌ای تکان دهنده به پایان می‌رسد. هنگامی که رستم برزو را بر زمین می‌زند و تصمیم به کشتن او می‌گیرد، گردآفرید نزد رستم می‌آید و به او می‌گوید که برزو نوه‌ی اوست. رستم سخن او را نمی‌پذیرد و از او نشانه‌ای می‌خواهد که سخنش را بپذیرد. نقطه‌ی اوج داستان در این لحظه به بالاترین حد خود می‌رسد. خواننده با آگاهی از این که مهره جابجا شده است، در انتظار واقعه‌ای تلخ است و به یکباره امید خود را از دست می‌دهد. در واقع خواننده می‌پندارد تراژدی‌ای دیگر رخ خواهد داد؛ داستانی از گونه‌ی رستم و سهراب، زیرا پادرمیانی گردآفرید نیز نتیجه‌ای نخواهد داشت.

از سوی دیگر زال به ایران بازمی‌گردد. در میانه‌ی راه به او خبر می‌دهند که برزو از دژ گریخته و رستم به دنبال او رفته است. زال از ترس این‌که مبادا کار از کار بگذرد، بار دیگر سیمرخ را به یاری می‌طلبد و از او می‌خواهد او را به جایگاه نبرد برزو و رستم ببرد. زال به آن‌جا می‌رسد و راز جابجایی مهره را برای رستم فاش می‌سازد، در این بخش نیز به خوبی می‌توان حضور عناصر خارق‌العاده را در روند داستان مشاهده

کرد.

۲. ۴. محیط

بخشی از تفاوت‌های میان دو روایت، نتیجه‌ی تأثیراتی است که محیط در اصل روایت ایجاد کرده است. این تأثیرات را در سه بخش زیر می‌توان یاد کرد:

۱. ۲. ۴. باورهای مردم:

۱- اسطوره‌ی باروری: منطقه‌ی کوهمره سرخی، بی‌گمان یکی از منابع غنی اسطوره‌ای و باورهای کهن نجد ایرانی است. اقتصاد این منطقه از دیرباز مبتنی بر کشاورزی و دامداری بوده است. این امر سبب شده است عناصر دخیل در باروری و کشاورزی مقدس شوند. اسطوره‌ی باروری در این منطقه که مبتنی بر چهار عنصر ورز، زمین، تیشتر و آناهیتا است، بخشی از باورهای اساطیری مردم این منطقه است که به روایت نخستین حماسه افزوده شده است. در روایت شفاهی، برزو در پاسخ افراسیاب که از او می‌خواهد فرماندهی سپاه توران را بپذیرد، وابستگی خود را به چهار چیز بیان می‌کند: ورزاوها، آب، تیشتر و زمین. واکاوی باورهای اساطیری مردم این منطقه، روشن می‌سازد که این عناصر، چهار ضلع اسطوره‌ی باروری را در این منطقه تشکیل می‌دهند؛ باورهایی که تا دوره‌های متأخر نیز مانند بخشی جدایی ناپذیر از زندگی روزمره‌ی مردم رواج داشته است.

در آغاز بر اساس پژوهش‌های خاورشناسانی مانند بلوشه و ژول مول، تاریخ سرودن برزونا را اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری می‌دانستند. ذبیح الله صفا نیز در کتاب "حماسه سرایی در ایران" گفته‌ی ژول مول را درست دانسته است. اما اکبر نحوی در مقاله‌ای با عنوان "ناگفته‌هایی درباره‌ی برزونا"، با بیان دلایلی استوار، تاریخ سرایش برزونا را قرن هفتم و هشتم هجری می‌داند.

حتی اگر بپذیریم که متن برزونا از همان آغاز سرایش - قرن هفتم و هشتم هجری - به این منطقه راه یافته باشد، این که باورهای اساطیری در این برهه از زمان چگونه در برزونا نمود یافته است، قابل تأمل است.

۲- پیش‌گویی: در داستان‌های حماسی همواره، پیش‌گو، پایان کار را آشکار می‌سازد و آینده را پیش می‌گوید، درحالی که در روایت شفاهی، سندی هندی پایان کار را نمی‌داند و نمی‌تواند آینده‌ی برزو را پیش گوید. چنین روندی را در دیگر

داستان‌های حماسی ایرانی نمی‌بینیم. پیش‌گویی‌ها در داستان‌های حماسی بر دو گونه‌اند: ۱- پیش‌گو از هم‌هی حوادثی که در آینده رخ خواهد داد، خبر می‌دهد که بسیاری از پیش‌گویی‌ها از این گونه‌اند. ۲- پیش‌گو نمی‌تواند آنچه را که در آینده رخ خواهد داد، پیش‌گویی کند، که نمونه‌ی آن در داستان انوشیروان، در شاهنامه، دیده می‌شود.

اما این روایت زیر تأثیر باورهای مردم این منطقه درباره‌ی تفال و پیش‌گویی قرار گرفته است که آغاز کار روشن ولی پایان بسیاری از حوادث نامعلوم است.

۳- روزهای هفته: از میان روزهای هفته، روز شنبه روز نحسی محسوب می‌شود؛ مردم این منطقه، بر این باورند که در این روز دندان امام حسن مجتبی (ع) ضربت خورد و در نتیجه در این روز کار و کشاورزی را تعطیل می‌کنند.

۲. ۴. نیازهای روزمره مردم منطقه: در روایت منظوم، افراسیاب پس از این‌که برزو را رام خویش می‌کند، برای برانگیختن هرچه بیشتر او به جنگ رستم، از گنجور می‌خواهد هدایایی مانند

زدییای زربفت رومی سه تخت	ز یاقوت و فیروزه تابان سه لخت
دو صد خوبرویان تاتار و چین	ز دیبا سرپرده و اسپ و زین
ز زرین لگام و جناغ خدنگ	رکاب دراز و چنغ پلنگ
دو صد جوشن و گرز و تیر و خدنگ	همان نیزه و تیر و گرز گران...

(کوسج، ۷: ۱۳۸۲)

به برزو بدهد. هدایایی که در روایت منظوم از آن یاد می‌شود، در بافت حماسه بهتر می‌نشیند و معقول‌تر و سنجیده‌تر به نظر می‌رسد. در روایت شفاهی، زیر تأثیر بافت اقلیمی و فرهنگی منطقه، هدایای یاد شده جای خود را به روغن به عنوان مهم‌ترین منبع غذایی و قاطر به عنوان مفیدترین چهارپا در این منطقه، داده است که در زندگی روزمره‌ی مردم اهمیت زیادی داشته و دارد.

از سوی دیگر پوشش گیاهی این منطقه، پوشیده از درختان بلوط است که در گذشته منبع غذایی و دارویی مردم به شمار می‌رفته است؛ به همین دلیل به عنوان مهمترین درخت در این منطقه به بافت داستان راه یافته است. هم‌چنین، از خیش و جی (گاو آهن) به عنوان مهمترین ابزار کشاورزی در این منطقه سخن رفته است.

۳. ۴. ۴. داستان‌های رایج و مشابه: نکته‌ی مهمی که باید از آن یاد کرد این است

که در روایت شفاهی، برزو با ده تن از سپاهیان توران روبرو می‌شود و دوتا دوتا آن‌ها را زیر بغل می‌گیرد و با خود می‌برد. بومیان منطقه از پهلوانی تاریخی به نام برزو یاد می‌کنند که به هنگام گذر از جوی آب، دو ورز او را زیر بغل گرفته و از جوی آب پریده است. در پاره‌ای از قسمت‌های داستان به ویژه هنگامی که برزو به نبرد می‌پردازد، همه جا پهلوانان را دوتا دوتا زیر بغل می‌گیرد که به نظر می‌رسد از داستان‌های مربوط به برزوی متأخر و محلی (در کوهمره سرخی) اثر پذیرفته است. به دیگر سخن، روایت‌های مربوط به برزوی تاریخی با برزوی حماسی درهم آمیخته‌اند.

۴. ۳. ۴. شخصیت‌ها

تفاوت شخصیت و شخصیت پردازی روایت مکتوب و شفاهی را در دو بخش می‌توان بررسی کرد:

۴. ۳. ۱. تغییر و جایجایی شخصیت‌ها:

الف) در روایت مکتوب، شهر و یکباره و بی هیچ پرداخت درست و روشنی در داستان ظاهر می‌شود؛ داستان سرا، شخصیت او را در چند بیت به گونه‌ای گنگ و نامفهوم به خواننده تحمیل می‌کند؛ اما در روایت شفاهی به نظر می‌رسد راوی داستان به این نقطه ضعف پی برده و گویا داستان بی‌فرجام عشق‌ورزی سهراب به گردآفرید را در ذهن داشته و برای باورپذیرتر کردن و ملموس‌تر کردن داستان، گردآفرید را جای‌گزین شهر و کرده است.

ب) در روایت مکتوب، نبرد دوم، با دستگیر و گرفتار شدن طوس و فربرز به دست برزو پایان می‌یابد. در حالی که در روایت شفاهی، گرگی (گرگین) و کوهزاد گرفتار می‌شوند. در این بخش، روایت شفاهی منطقی‌تر و حماسی‌تر به نظر می‌رسد، زیرا طوس سپهسالار سپاه ایران است و درست این است که پهلوانی کم‌پایه‌تر که پیشاپیش سپاه می‌جنگد، گرفتار شود نه طوس که فرماندهی سپاه ایران را برعهده دارد و در قلب سپاه می‌جنگد. از سوی دیگر، فربرز شاهزاده است و در نبردهای حماسی کمتر اتفاق می‌افتد که با وجود پهلوانان دیگر، شاهزاده‌ای در دام گرفتار شود.

ج) یکی از شخصیت‌های اثرگذار و کلیدی که همواره در روایت شفاهی شخصیتی پویا دارد، زال است. در روایت مکتوب، زال نقش چندانی در سیر داستان ندارد؛ اما در روایت شفاهی، راوی داستان کوشیده است با بهره‌گیری درست و سنجیده

از شخصیت زال، داستان را از حالتی سرگرم کننده خارج کند و بعد حماسی داستان را قوی تر کند. ظهور زال، نویدبخش داستانی پرتلاطم و پرهیاهوست. خواننده‌ای که زال شاهنامه را می‌شناسد، می‌داند که وجود او از یک سو به معنای ظهور ترفندها و چاره‌گری‌های زیرکانه است و از سوی دیگر باید در انتظار نیروهای فرا طبیعی در داستان باشد. راوی با وارد کردن شخصیت زال، زمینه را برای حضور سیمرغ و به دیگر سخن، کردارهای فراطبیعی آماده می‌کند.

۲.۳.۴. افزودن شخصیت‌ها: راوی در روایت شفاهی شخصیت‌هایی را به داستان افزوده است تا طرح و پی‌رنگ داستان را بیش از پیش تقویت کند. سنای هندی یکی از این شخصیت‌هاست که راوی داستان با درک درست از حماسه و آداب حماسه سرایی به داستان افزوده است تا آیین پیش‌گویی و پیش‌بینی آینده را که جزئی تأثیرگذار در داستان‌های حماسی است، به داستان بیفزاید. از سوی دیگر ظهور پاره‌ای از شخصیت‌ها در روایت شفاهی برای هیجان‌انگیزتر شدن و افزودن گره‌های داستانی در سیر داستان بوده است؛ در واقع راوی داستان کوشیده است با افزودن شخصیت‌های فرعی و گذرا به داستان، ذهن خواننده را بیش از پیش متوجه داستان کند و با خود همراه سازد. شخصیت‌هایی مانند نستی، خورشید و افرادی که برای گرفتن غذا نزد برزو می‌روند، همگی از این دسته‌اند.

سوسن رامشگر یکی از شخصیت‌هایی است که با کارکردی متفاوت در روایت شفاهی ظاهر می‌شود. راوی روایت شفاهی که می‌داند رفتن شهرو به ایران برای نجات برزو، بدون هیچ طرح و نقشه‌ای، سنجیده نیست، می‌کوشد با آفریدن شخصیتی حيله‌گر و مکار به نام سوسن رامشگر، پی‌رنگ ضعیف داستان را تقویت کند. حضور منطقی و سنجیده‌ی سوسن در بخش میانی داستان، داستان را از فرود نجات می‌دهد و هم‌چنان در اوج نگره می‌دارد و خواننده را ترغیب می‌کند که داستان را با اضطراب و شوق تا پایان پی‌گیرد.

۵. نتیجه‌گیری

همان گونه که دیدیم این دو روایت با وجود برخی شباهت‌ها، تفاوت‌های فراوانی نیز با یکدیگر داشتند و بررسی تطبیقی آن‌ها چند نکته را آشکار می‌سازد: ۱.

روایت منظوم، نسبت به روایت شفاهی طرحی ساده‌تر و در بسیاری از بخش‌ها ضعف بیشتری دارد. واکاوی روایت منظوم نشان می‌دهد که بخش‌هایی از داستان سقوط کرده و رشته‌ی علی و معلولی حوادث از هم گسسته می‌شود؛ که این امر سبب شده است طرح داستان سست باشد. "داستان‌پرداز که خود متوجه این امر بوده است، برای جبران این ضعف، داستان سوسن رامشگر را به دنبال این بخش می‌افزاید که بی‌گمان از داستان‌های منسجم و سنجیده است." (نحوی، ۳۸۴: ۱۳۸۱)

گسسته شدن پیوند میان حلقه‌های حوادث داستان، کلیت داستان را دچار افت و خیزهای بسیاری کرده، از این رو نقالان در روایت شفاهی با پیروی از داستان‌هایی مانند رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و گاه به مدد قوه‌ی خیال خویش، کوشیده‌اند آن را جبران کنند و داستان را تا پایان در اوج نگه دارند. در واقع نقالان با درک درست از ضعف‌های داستان منظوم در پی آن بوده‌اند تا داستانی تقریباً بی‌نقص و در عین حال سرگرم کننده خلق کنند.

۲- روایت شفاهی باید از همان آغاز در این منطقه رواج یافته و در گذر زمان با باورهای مردم درآمیخته باشد؛ زیرا باورهای اساطیری مردم این منطقه با جریان داستان آمیخته شده و فضای مه‌آلود اساطیری بر داستان حاکم کرده است. اسطوره‌ی باروری که در گذشته بخشی از باورهای مردم بوده است، در قالب دلبستگی‌های برزو نمایان می‌شود و فضای داستان را به ایران پیش از اسلام می‌کشاند.

۳- هرچند که طرح کلی هر دو روایت مانند یکدیگر است، اما تفاوت‌هایی بنیادین با یکدیگر دارند که بخشی از آن‌ها نتیجه‌ی تلاش نقالان و راویان در روایت شفاهی برای ایجاد پیوند عمیق میان حوادث داستان است. بخش دیگری از این تفاوت‌ها نتیجه‌ی بافت زندگی روزمره‌ی مردم منطقه‌ی کوهمره سرخی است که در جریان داستان اثر گذاشته است. برای نمونه، وارد شدن عناصری مانند درخت بلوط، خیک‌های روغن، قاطر، زیر تأثیر نیازهای مردم منطقه به بافت داستان راه یافته است.

۴- ورود عناصری مانند "گیاه پر سیاوشان" و سفر نستی (نستیهن) به توران زمین برای آوردن آن، هم‌چنین ظهور سیمرغ در دو بخش حساس داستان و ترفندهای او برای پیروزی فرامرز در نبرد، فضای روایت شفاهی را از رکود بیرون می‌آورد و خواننده را بیش از پیش با خود همراه می‌سازد.

۵- در روایت منظوم، زال شخصیتی ایستا دارد و در سیر حوادث داستان نقش چندانی ندارد؛ در حالی که در روایت شفاهی ظهور زال سیر داستان را به سویی دیگر می‌کشانند و به تنهایی بخش بزرگی از رسالت داستان را به دوش می‌کشد.

۶- در روایت منظوم، داستان‌پرداز برای گره‌گشایی از داستان، دست به دامان حوادث طبیعی و اتفاقی می‌شود که از لطف داستان می‌کاهد. در روایت مکتوب، گره‌ها به شیوه‌ای حماسی‌تر و سنجیده‌تر گشوده می‌شوند و با گشوده شدن هر گره، گرهی دیگر شکل می‌گیرد و از سوی دیگر گرهی بزرگ - جابجا شدن مهره - در داستان وجود دارد که تا لحظه‌ی آخر داستان گشوده نمی‌شود و همواره خواننده را با خود تا پایان داستان می‌کشانند، بی‌آنکه او را خسته کند.

در روایت مکتوب "داستان‌پرداز که در پی آن بوده است تا گره داستان دیرتر گشوده شود، داستان به بند کشیدن برزو در ارگ سیستان و رفتن شهرو به سیستان و گریزانیدن فرزندش و برخورد دوباره آنان به سپاهیان رستم و زهر ریختن در غذای برزو را پیش می‌کشد، تا همچنان خواننده را در هیجان نگه دارد و از افت داستان جلوگیری کند؛ اما سرانجام به کنار رفتن پرده از راز برزو و حصول آشنایی تن درمی‌دهد و داستان از اوج فرو می‌افتد و لطف خود را از دست می‌دهد و تمهیدات داستان گزار که حتی منجر به ناجوانمرد نشان دادن رستم نیز می‌شود، بر باد می‌رود." (نحوی، ۳۸۴: ۱۳۸۱)

در روایت مکتوب، داستان شتاب بیشتری دارد؛ به دیگر سخن، گره افکنی‌ها با وجود تلاش‌های داستان‌پرداز، به سرعت گشوده می‌شوند و رستم و برزو به سرعت یکدیگر را می‌شناسند؛ در حالی که در روایت شفاهی، افزون بر گره‌های بیشتر و پیچیده‌تر، گرهی بزرگ - جابجایی مهره - تا آخرین لحظه داستان را در اوج نگه می‌دارد و خواننده را بر سر چند راهی قرار می‌دهد.

۷- بیشتر شخصیت‌های داستان در روایت شفاهی نسبتاً پویا هستند، درحالی که در روایت مکتوب، بسیاری از شخصیت‌ها مانند زال، گرسیوز، هومان و... ایستا و مقطعی هستند و نقش چندانی در روند داستان بازی نمی‌کنند. پویایی شخصیت‌ها در روایت شفاهی در خدمت طرح داستان قرار گرفته و سبب انسجام بافت متن شده است.

یادداشت‌ها

۱- کوهمره سرخی، سلسله جبال صعب العبور و مرتفعی است که از شمال به نواحی حومه‌ی شیراز و بلوک اردکان و ممسنی، از جنوب به فراشبند و جره، از شرق به بلوک خواجه‌ای فیروزآباد، از غرب به کلائی و عبدوئی، کوهمره‌ی نودان و دشمن‌زیاری محدود می‌شود.

۲- در گونه‌ای دیگر از این روایت، به جای مهره، از طلسم سخن می‌رود. (ر.ک انجوی شیرازی، ۱۳۷۵ فردوسی و مردم)

۳- کامل‌ترین نی در موسیقی ایرانی، نی هفت بند است و در هیچ یک از متون موسیقایی و ادبی از نی نه بند یاد نشده است.

۴- در روایت منظوم، داستان سوسن که بخشی از داستان برزنامه بوده است، به عنوان بخشی مستقل در ادامه‌ی داستان برزو آمده است. در این بخش از داستان، سوسن رامشگر به آهنگ اسیر کردن پهلوانان ایرانی به همراه پیلسم راهی ایران می‌شود. او در آغاز موفق می‌شود تعدادی از پهلوانان ایرانی را در دام خود گرفتار سازد؛ اما در ادامه در جنگی که میان سپاه ایران و توران رخ می‌دهد، پهلوانان ایرانی نجات می‌یابند.

۵- در برخی از روایت‌های شفاهی‌ای که انجوی در کتاب "فردوسی و مردم" گرد آورده است، نام مادر برزو، گردآفرید و در برخی دیگر، شهرو است.

۶- اکبر نحوی برای نخستین بار نویسنده‌ی این کتاب را با استفاده از قراین و شواهدی که در مقاله‌ی "ناگفته‌هایی درباره‌ی برزنامه" آورده، شمس‌الدین محمد کوسج یاد کرده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

منابع

- انجوی شیرازی. (۱۳۷۵). *فردوسی و مردم*. چاپ اول. تهران: طرح نو.
- سلمی، عباس. (۱۳۷۳). پژوهشی در برزنامه و زمینه‌های مختلف آن. مشهد: *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی*. ۲۷ (۱).
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). *حماسه سرایی در ایران*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- عالی‌نژاد، علی‌حسین. *گویشور محلی منطقه‌ی کوهمره سرخی فارس*.

عطاء بن یعقوب. (۱۳۸۴). حماسه‌ی برزنامه. به کوشش علی محمدی، همدان: دانشگاه بوعلی سینا.

عطاء بن یعقوب، خواجه عمید (عطایی رازی). (۱۳۸۲). برزنامه. به کوشش سید محمد دبیر سیاقی، چاپ اول. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۲). شاهنامه. چاپ اول. تهران: هرمس.

کوسج، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۷). برزنامه (بخش کهن). مقدمه و تصحیح اکبر نحوی، تهران: نشر میراث مکتوب.

محمدی، احمد. (۱۳۵۴). سرگذشت برزو. تهران: مجله‌ی هنر و مردم.

مرادی، شکرالله. گویشور محلی منطقه‌ی کوهمره سرخ‌خی فارس.

نحوی، اکبر. (۱۳۸۱). ناگفته‌هایی درباره‌ی برزنامه. مشهد: مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۳۴.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی